

انگلیس و اروپا ، تحلیل گفتمان سیاست خارجی (مدل لاکلاو و موف)

احمد نقیب‌زاده^۱ - فاطمه هموئی^۲

تاریخ دریافت: ۹۲/۱/۱۵

تاریخ تصویب: ۹۲/۳/۲۵

چکیده

بریتانیا به عنوان یکی از قدرت بزرگ اروپایی، همواره بدین شهرت داشته است که مخالف تعمیق همگرایی در اروپا و اروپایی‌سازی است. در واقع این کشور یکی از سرسخت‌ترین مخالفان تبدیل اتحادیه به یک فدراسیون اروپایی بوده و به اعتقاد صاحب نظران، تنها الزامات اقتصادی بریتانیا را وادار به پیوستن به روند همگرایی در اروپا کرده و این کشور در سیاست‌های خود نگاهی فرآتلاتیکی دارد. این مقاله بر آن است تا با بهره‌جستن از نظریه گفتمان لاکلاو و موف، به شناسایی و تحلیل نشانه‌ها (دال و مدلول‌ها)ی موجود در گفتمان سیاست خارجی اتحادیه اروپا که توسط بریتانیا به عنوان یکی کشورهای مهم عضو اتحادیه مفصل بندی شده و نیز فضای گفتمانی شکل‌دهنده به آنها پردازد تا

۱. استاد و عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران anagh@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران fatemeh.hamoei@ut.ac.ir

فرایند برساخته شدن هویت بریتانیایی و اروپایی و چگونگی امکان پذیری رویکرد پرتنش سیاست خارجی بریتانیا تبیین شود.

واژگان کلیدی: بریتانیا، وحدت اروپا، هویت، سیاست خارجی، تحلیل گفتمان، دال و مدلول، برجسته سازی، به حاشیه رانی

مقدمه

بریتانیا همواره نسبت به سازگاری با همگرایی اروپایی، دچار مشکل بوده است. این مسئله، چندان ناشی از تغییرات در سیاست های ملی اتحادیه اروپا که همواره ملایم بوده اند و یا تغییرات در رویه های دولتی اروپا نبوده است. هر چند این تغییرات، بسیار مهم بوده و ساختارهای نهادی دولت، فرایندهای تصمیم گیری و سیاست های اجرایی را بسیار تحت تأثیر قرار داده است. حتی چالش های جدی حاصل از تغییرات در رویه های دولتی نیز، علت این ناهماهنگی و مخالفت دائمی بریتانیا نبوده است. مهم تر از اینها، فقدان یک گفتمان مشروعیت بخش به این تغییرات، عامل اصلی ناسازگاری این کشور با روند همگرایی اروپایی می باشد. البته بریتانیا با تأثیر سیاست های اروپایی بر رویه های حکمرانی ملی که منجر به برهم خوردن توازن سنتی در ساختارهای حکمرانی داخلی و نیز تضعیف مدل های درازمدت تصمیم گیری و سیاست های ملی می شود، مشکل دارد. اما مشکل اصلی آن به چالش های اتحادیه اروپا در رابطه با ایده های سنتی در مورد دموکراسی و نیز فقدان یک گفتمان مشروعیت بخش به تغییر رویه ها و یک ایده جدید در مورد بریتانیا و اروپا بازمی گردد (Schmidt, 2006: 15-16).

تفسیرهای متعددی برای تبیین این رویکرد ارائه شده است از جمله جغرافیای خاص (جزیره ای بودن)، تاریخ (عدم اشغال این کشور از ۱۰۶۶)، ساختار نهادی (پراکندگی احزاب سیاسی)، اقتصاد (فراآتلانتیک) و پیوند عمیق اجتماعی- فرهنگی با حاکمیت ملی. دولت بریتانیا همگرایی اروپایی را بیشتر به عنوان یک لزوم توافق ناپذیر تلقی می کرد تا یک منفعت-رسان مثبت (Gowland & Turner, 2000: 5). بریتانیا کاملاً به دلایل عملگرایانه تصمیم به پیوستن به اتحادیه اروپا گرفت و همواره نسبت به دستور عمل غیر بازاری (Non-Market) اروپا که مسائلی چون سلامتی و امنیت اجتماعی را در بر می-گرفت، تردید نشان می داد. این عوامل سیاسی (همواره یک گفتمان ثابت ضد همگرایی در بریتانیا حضور داشت) و اقتصادی (دولت مالک صنایع کلیدی همچون آب، انرژی و کشاورزی بود)، بریتانیا را تشویق به حفظ وضعیت موجود و دفع هر گونه تهدید خارجی در قالب سیاست های ناخواسته می نمود. بریتانیا یک سیستم وسیع قانون زیست محیطی و سیاسی ایجاد کرده بود که با تاریخ، نظام حقوقی و ویژگی های جغرافیایی (جزیره ای بودن) متناسب بود و از این رو نسبت به انجام تکالیف و الزامات اتحادیه اروپا بی میل می نمود (Haigh, 1984: 302).

ظهور مفهوم اروپایی سازی (Europeanization) بیانگر یک تمایل روز افزون است برای تبیین فرایندهای گوناگون بازخورد میان سطوح اجرایی و آنچه سیستم چند سطحی حکمرانی در اتحادیه اروپا نامیده می شود. یک نظریه واحد و فراگیر از اروپایی سازی وجود ندارد اما می توان آن را تأثیرات همگرایی اروپایی بر سیاست داخلی کشورها دانست. بورتسل (Boerzel) به سادگی آن را فرایندی می داند که در خلال آن، حوزه های ساختاری و محتوایی سیاست داخلی، موضوع سیاست گذاری اروپایی قرار می گیرند و منجر به بروز پیامدهای خاصی

می شوند (Jordan, 2002; 2003). اروپایی سازی همراه با تغییرات نهادی در صورتی به شکلی جامع در بریتانیا اتفاق می‌افتاد که در چهار سطح، تغییر نهادی رخ می‌داد: ۱- ساختار رسمی نهادها، ۲- رویه‌ها و فرایندها، ۳- قوانین و راهبردها و ۴- فرهنگ و هنجارها (Bulmer & Burch, 1998: 624).

سؤالات مربوط به چگونگی امکان‌پذیری (How Possible Questions)، به جنبه‌هایی مهم از قدرت می‌پردازند که غالباً در سؤالات چرایی مورد غفلت قرار می‌گیرد و بحث اصلی در این گونه سؤالات حول این محور است که چگونه قدرت باعث برساختگی حالات بخصوصی از سوژگی و وضعیت‌های تسخیری می‌شود. در واقع نوع سوال چگونگی امکان‌پذیری که در مقاله حاضر مورد بررسی قرار خواهد گرفت، به روشنی در رابطه با قدرت است. طبیعتاً منظور، قدرتی که در لایه‌های عوامل اجتماعی در کار است و بازیگران اجتماعی آن را پردازش کرده و به کار می‌گیرند نیست، بلکه نوعی خاص از قدرت که قابلیت بازتولید معانی، هویت‌های سوژگی، روابط درونی میان آنها و یک سری رفتارهای قابل پیشبینی را داراست، مد نظر می‌باشد. قدرت باز تولیدکننده محور اصلی در مطالعه حاضر می‌باشد (Doty, 1993: 299).

به نظر می‌رسد که علاوه بر ساختارهای سیاسی قدرت و دولت، ساختارهای زبان و کاربرد‌های آن را نیز می‌توان بخشی از هستی‌شناسی سیاسی دانست؛ چرا که زبان پیوند تنگاتنگی با میل سیاسی، انسان سیاسی، ایدئولوژی و قدرت دارد. در این نوشتار، واژه گفتمان به گونه‌ای مترادف و هم‌معنا با نظم گفتاری، متن، زبان و کنش گفتاری به کار خواهد رفت. منابع مورد استفاده برای تحلیل گفتمان رویکرد سیاست خارجی بریتانیا نسبت به اتحادیه

اروپا در این مقاله، مطبوعات و رسانه های موافق و مخالف همگرایی اروپا در بریتانیا، مباحثات مجلس، بیانات نخست وزیرها و دیگر سیاستمداران، برنامه های احزاب محافظه کار، کارگر و لیبرال، سخنرانی های سران دولت و اعضای مجلس، بیانیه ها و گزارش های کمیسیون اروپا خواهد بود. این مقاله بر این ادعا است که بریتانیا هویت بریتانیایی را مغایر با هویت اروپایی دانسته، ترجیح می دهد که بین دو گزینه «ادغام کامل در اتحادیه» و «خارج از اتحادیه ماندن» هرگز دست به انتخاب روشنی نزنند و در واقع انتخاب «حد-وسط»، گزینه ایده آل بریتانیا است که نتیجه آن، رویکرد چالش برانگیز و پرتنش این کشور در قبال وحدت اروپا است.

چارچوب نظری: تحلیل گفتمان

در سال های اخیر نظریه گفتمان در حوزه های مختلف علوم انسانی کاربرد وسیعی یافته است. در گرایش های مختلف علوم انسانی تفسیرهای متعددی از نظریه گفتمان وجود دارد. در زبان شناسی سنتی و روان شناسی اجتماعی، گفتمان معمولاً به عنوان مفهومی خرد استفاده می شود (مثلاً به عنوان روشی برای تحلیل مکالمات روزمره میان افراد)، در حالیکه زبان شناسان انتقادی ساختارهای اجتماعی کلان را مورد توجه قرار داده و به چگونگی شکل گیری گفتمان در چارچوب روابط قدرت و نیز تأثیرات آن بر هویت افراد، روابط اجتماعی و باورهای اجتماعی می پردازند. (Fairclough 1992). واژه گفتمان بدلیل سیالیت معنا و تاریخچه پیچیده ای که داشته، در یک تعریف واحد و مشخص نمی گنجد و هر یک از نظریه پردازان به شیوه ای متفاوت آن را به کار می گیرند. استوبز

«زبان و رای جمله و عبارت» را گفتمان می‌داند. فسولد نیز مطالعه هر جنبه از کاربرد زبان را گفتمان می‌داند (Jaworski, & Nikolas Coupland, 1999: 1). اما در این میان، واژه گفتمان بیش از بقیه، با آراء میشل فوکو پیوند دارد. مفهوم گفتمان از لابلای نوشته های فوکو، به عنوان یک سری محدود جملات که یک سری معانی را القا می‌کنند، فهم می‌شود و آنچه را که امکان بیان دارد، دیکته می‌کند. به باور فوکو، گفتمان نه یک ماهیت برگرفته از قدرت اجتماعی، بلکه خود بر سازنده ی قدرت اجتماعی ست (Larsen, 1999, 453). در اینجا گفتمان مفهومی مطلقاً متکی به متن بوده و کانون تحلیل آن محدود به بخش هایی از گفتار مکتوب یا نوشتار است.

رویکرد گفتمانی که مستقیماً با ساختار کلی و انتزاعی زبان سروکار دارد، بر آن است که معنا، تنها در زبان وجود ندارد (MacDonnell 1986: 12). به باور فوکو، تأثیرگذاری واژه‌ها نه تنها از تفاوت میان آنها، بلکه از ارزش‌های اجتماعی تنیده با آنها و قواعد ارتباط دهنده میان آنها ناشی می‌شود. قواعدی که دستور زبانی و یا صرف و نحوی نیستند بلکه کاملاً معنای اجتماعی دارند. از آنجایی که ارزش واژه‌ها و قواعد، متفاوت است، بنابراین هیچ نظام کلی و مشخصی وجود ندارد. این نظام متشکل از ارزش‌ها و قواعد در یک بسته زبان شناختی، «گفتمان» نامیده می‌شود (Larsen, 1997: 13-14).

تفاوت شرایط محیطی، نظام های سیاسی را تشویق و وادار می‌کند که گزینه‌های متفاوت و متنوعی را به عنوان رفتار سیاسی خود در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی انتخاب نمایند. تحلیل های سیاسی نیز می‌کوشند با تعیین متغیرهای مستقل، وابسته و دخیل در گزینش یا تغییر مواضع کشورها، تفاوت رفتارها را توضیح دهند. تحلیل براساس «گفتمان» یکی از انواع تحلیل هاست که با معیار

تفکیک گفتمانی، هر دوره زمانی را بررسی می‌کند. گفتمان سیاسی به عنوان پدیده ای بین الاذهانی لحاظ می‌گردد که توسط بازیگران سیاسی و اجتماعی (دولت‌ها، احزاب سیاسی و رسانه‌ها...) تولید و بازتولید می‌گردد. تحلیل گفتمان بیش از آنکه به نظرات و ویژگی‌های روانی افراد بپردازد، پویایی‌های زبان را مورد مطالعه و بررسی قرار داده و زبان را زنجیره ای شفاف برای انتقال معنا تلقی می‌کند. گفتمان سیاسی را می‌توان به عنوان یک عامل ساختاری جدایی‌ناپذیر از سیاست خارجی در نظر گرفت. (Larsen, 1999, 454). تحلیل گفتمان انتقادی به چگونگی برساخته شدن واقعیت درون گفتمان و امکان پذیر ساختن یک سری رویه‌ها می‌پردازد. بنابراین مطالعه گفتمان‌هایی که یک واقعیت خاص را برمی‌سازند، محور مطالعه است و چرایی اتخاذ یک تصمیم سیاسی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد (Doty, 1993: 303).

وایت، سیاست خارجی را این‌گونه تعریف می‌کند: محدوده فعالیت دولتی که در چارچوب ارتباط میان دولت و دیگر بازیگران خصوصاً دیگر دولت‌ها در نظام بین‌الملل تعریف می‌شود (White 1989: 1) به نقل از (Larsen, 1997: 21). گفتمان سیاسی، یک منبع مهم در ساختار سیاست خارجی است و البته تنها ساختار موجود نبوده و دیگر منابع ساختاری چون ساختار اقتصادی و اجتماعی نیز نقش آفرین می‌باشند. گفتمان سیاسی، میزان آگاهی بازیگران را در چارچوب معنای رفتار آنان، تعیین می‌کند. عوامل جغرافیایی و ژئوپولیتیکی نیز در شکل دادن به گفتمان سیاسی، بی‌تأثیر نیستند. درخصوص اروپا، گفتمان بریتانیا و جدایی طلبی از اروپا، از جهاتی به موقعیت جزیره‌ای بریتانیا باز می‌گردد اما نکته محوری در چگونگی معنابخشی بازیگران سیاسی بریتانیا به این واقعیت نهفته است. در واقع چگونگی برساخته شدن این واقعیت، حائز اهمیت است و نه فی

نفسه خود آن. خصوصاً که جزایر دیگری چون قبرس، ایرلند و مالتا نیز در اروپا وجود دارند اما نگرش کاملاً متفاوتی نسبت به اروپا نشان می‌دهند (Larsen, 1997:23).

نکته دیگر در شکل‌گیری گفتمان، گذشته تاریخی است که همواره یک برساختگی گفتمانی حال، توسط وقایع گذشته را نشان می‌دهد. تجربه‌ی تاریخی در زبان سیاسی و گفتمان سیاسی نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای دارد. همچنین، گفتمان سیاسی، ارائه‌ی مجموعه نظرات افرادی که به عنوان نخبگان سیاسی شناخته شده‌اند، نیست، بلکه ساختار خاصی از معنا را در بر می‌گیرد که توسط بازیگران، در موقعیت‌های خاصی منتقل می‌شود. به عبارت دیگر، گفتمان سیاسی، روشی خاص از بیان است که بازیگران در شرایط قرار گرفتن در یک مباحثه در فضای عمومی، از آنان بهره می‌برند. در واقع گفتمان سیاسی تنها راهی است که بازیگران، برای نشان دادن خود در فضای عمومی در اختیار دارند و طبیعتاً باید در چارچوب قواعد خاص این نوع گفتمان رفتار کنند. گفتمان سیاسی، از سطح ساختار تحلیل مشکل در عرصه داخلی سیاست خارجی فراتر می‌رود چرا که اساساً یک مفهوم نهادی نیست بلکه ساختاری از معنا را در بر می‌گیرد. (Larsen, 1997: 24). تصمیم‌گیرندگان سیاسی نیز درون ساختارهای گفتمانی عمل می‌کنند و بدین ترتیب به دنیای واقعی، معنا بخشیده و واقعیت را خلق می‌کنند (Shapiro, 1988: 100 به نقل از Doty, 1993: 302).

هانسن این سؤال را پیش می‌کشد که آیا هویت، تأثیری بر سیاست خارجی می‌گذارد؟ به عبارتی دیگر آیا رابطه علت و معلولی میان هویت و سیاست وجود دارد؟ رویکرد پساساختارگرایان و خردگرایان در این زمینه متفاوت است. پساساختارگرایان به اهمیت هستی‌شناسانه رویه گفتمانی تأکید داشته و بر

این باورند که هویت‌ها درون گفتمان سیاست خارجی تولید و باز تولید می‌شوند و هیچ‌گونه هویتی پیش از این فرایند، مستقلاً وجود نداشته است. اما اگر هویت‌ها درون گفتمان سیاست خارجی تولید می‌شوند، پس شاید بتوان گفت که سیاست، هویت را برمی‌سازد. اگر بازتولید هویت‌هایی چون هویت امریکایی، بریتانیایی یا آلمانی... نبود، بی‌شک این هویت‌ها ناپدید شده بودند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که این هویت‌ها سیال بوده و دائماً احیا می‌شوند. هویت‌ها به‌طور هم‌زمان، هم‌برساخته سیاست خارجی و هم برسازنده آن هستند (Hansen, 1995: 23).

در اینجا اشاره به نظریه دانشمندی دانمارکی بنام «پدرسون» تحت عنوان «نظریه عمل» (Action Theory) بی‌ارتباط نیست. محوریت اصلی آن این واقعیت است که سیاستمداران نیاز به مشروعیت‌بخشی به اعمال خود دارند و مجبورند به صورت کتبی یا شفاهی، دلایلی عقلانی برای رفتارهای خود در عرصه سیاسی ارائه دهند. بازیگران سیاسی، خود را در شبکه‌ای تار عنکبوتی شامل توجیه‌ها و دلیل‌ها برای دفاع از رفتارهای گذشته و آینده خود، قرار می‌دهند. در واقع در رویکرد زبان‌شناختی نیز، به سادگی می‌توان زبانی مخصوص در خور فضاهای سیاسی خلق کرد. زبانی که در بازیگران سیاسی، نهادینه شده و در واقع تنها زبان کاربردی می‌باشد (Larsen, 1997: 13).

گفتمان‌ها به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که ذهنیت سوژه را در راستای دو قطب «ما» و «آنها» سامان می‌دهند. بر اساس همین ذهنیت دوگانه، کلیه رفتارها و کردار سوژه به‌گونه‌ای شکل می‌گیرد که او تمامی پدیده‌ها را در قالب دوگانه «ما-آنها» قرار داده و این دوگانگی به صورت برجسته‌سازی و حاشیه‌رانی در کردار و گفتار نمایان می‌شود. بنابراین هویت‌یابی به واسطه غیریت‌سازی و

غیریت‌ها به کمک برجسته‌سازی و به حاشیه‌رانی شکل می‌گیرند که خود شیوه‌ای برای حفظ و استمرار قدرت است (سعید، ۱۳۷۹: ۴۹). برجسته‌سازی و به حاشیه‌رانی سازوکاری است که به واسطه آن گفتمان‌ها نقاط قوت «خود» (self) را برجسته ساخته، نقاط ضعف خود را به حاشیه می‌رانند و بالعکس نقاط قوت «دیگری» (the other) یا دشمن را به حاشیه رانده و نقاط ضعف او را برجسته می‌سازند (سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۱۳). بعد از شناسایی فضای استعاره‌ای و دال و مدلول حاضر در گفتمان، تشخیص دو گفتمان متخاصم که باهم رابطه‌ای غیریت‌سازانه برقرار کرده‌اند، بسیار ضروری است. گفتمان‌ها همواره به واسطه «دشمن» هویت پیدا می‌کنند و نظام معنایی یک گفتمان باید آن را در مقابل ساختار نظام معنایی گفتمان رقیبش قرار داد و نقاط درگیری و تفاوت‌های معنایی را پیدا کرد (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۶۱).

روش: شناسایی دال و مدلول‌ها / مدل «لاکلاو و موف»

«لاکلاو و موف»، دو تحلیل‌گر سرشناس در عرصه گفتمان معتقدند که پساساختارگرایان به شاخصه مادی ساختارگفتمانی تأکید دارند اما در عین حال، ایده‌ها نیز نقش موثری در این رویکرد بازی می‌کنند (Laclau & Mouffe, 1985: 108). لاکلاو و موف برای دستیابی به یک نظریه معنایی منسجم، به ساختارگرایی سوسوری و پساساختارگرایی دریدا روی آوردند و نظریه اجتماعی شان را با نقد مارکسیسم سنتی و با درآمیختن دیدگاه‌های گرامشی، آلتوسر، لاکان، فوکو و دیگران شکل دادند. آنها برای فائق آمدن بر ثابت بودن رابطه دال و مدلول که

برای تحلیل سیاسی مشکل ساز است، از دیدگاه های دریدا که قائل به رابطه جدایی-ناپذیر دال و مدلول است، سود جستند (سلطانی، ۱۳۸۴: ۹۷).

بر اساس تمایزی که فردینان دو سوسور میان دال و مدلول گذارد، هر نشانه یک استعاره ناب است (سعید، ۱۳۷۹: ۴۹). نشانه متشکل از دال و مدلول بوده و رابطه ای ذاتی میان نشانه و جهان خارج (مصادق) وجود ندارد، بلکه این رابطه دلخواهانه (arbitrarily) است. بنابراین تشکیل معنا بر اساس نظم تفاوت ها در درون نظام نشانه شناختی زبان و بدون ارجاع به جهان خارج روی می دهد. لاکلاو و موف این رویکرد را در نظریه گفتمان خود بسط داده اند. از نظر لاکلاو و موف هر عمل و پدیده-ای برای معنا دار شدن باید گفتمانی باشد و هیچ چیزی به خودی خود دارای هویت نیست بلکه هویت خود را از گفتمانی که در آن قرار گرفته است کسب می کند (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۶).

ژیژک بر این باور است که در یک کل معنایی تمامیت (totality) یافته به چندین نقطه مرکزی برمی خوریم که همگی در راستای ساختن زنجیره هایی از معنا فعالیت می کنند. اما میان آنها یک دال برتر می یابیم که در سطح تمامیت فعالیت می کند _ یعنی از حوزه های معنایی گذشته و حال، یک تمامیت واحد را برمی-سازد. این دال برتر، یک دال پیچیده و معماگونه است زیرا یک الگوی خاص (particularity) است که دلالت بر یک حوزه گفتمان کلی دارد. (Zizak, 1989: 87-89 به نقل از سعید ۱۳۷۹: ۵۰).

گفتمان از نظر لاکلاو و موف، نه مجموعه ای از احکام _مورد نظر فوکو_ بلکه مجموعه ای از نشانه هاست. مفهوم صورتبندی گفتمانی فوکو نیز قابل قیاس با مفهوم «مفصل بندی» (articulation) در نظریه گفتمان لاکلاو و موف

است چرا که فرایندی است که به واسطه آن نشانه‌ها باهم جوش می‌خورند و یک نظام معنایی را شکل می‌دهند (هوارث، ۱۳۷۷: ۱۶۳).

لاکلاو و موف از انعطاف‌پذیری رابطه دال و مدلول استفاده سیاسی می‌کنند. آن را به مفهوم هژمونی پیوند می‌زنند. اگر مدلول خاصی به دال نزدیک شود و در نتیجه بر سر معنای خاصی برای یک دال در اجتماع، اجماع حاصل شود، آن دال هژمونیک می‌شود و با هژمونیک شدن دال‌های یک گفتمان، کل آن گفتمان به هژمونی دست می‌یابد (سلطانی، ۱۳۸۴: ۸۳). به نظر لاکلاو و موف شیوه تفکر، بنای جامعه و عمل اجتماعی محصول مفصل‌بندی‌های سیاسی (Political Articulations) است. نظام روابط اجتماعی به عنوان مجموعه‌هایی مفصل‌بندی شده از گفتمان‌ها همواره ساخته‌هایی سیاسی‌اند، به این معنا که بر اعمال قدرت و خصومت و طرد غیر استوارند. بنابراین گفتمان‌هایی که جامعه را می‌سازند و به فهم ما از جهان نظم می‌بخشند سازه‌هایی ذاتاً سیاسی‌اند.

در نگاه لاکلاو و موف، هویت‌ها را گفتمان‌ها ایجاد می‌کنند و شکل‌گیری گفتمان مقدم بر شکل‌گیری هویت هاست. بنابراین هویت‌ها گفتمانی‌اند و به عبارت بهتر هویت‌ها موقعیت‌هایی هستند که در درون گفتمان‌ها به فرد یا گروه اعطا می‌شوند. هویت گفتمانی از طریق زنجیره هم‌ارزی که در آن نشانه‌های مختلف در تقابل با زنجیره‌هایی دیگر با هم مرتبط شده‌اند ایجاد می‌شود. هویت‌ها همچون نشانه‌های زبانی در تمایز با غیر شکل می‌گیرند و لذا ارتباطی و نسبی‌اند و هیچ‌گاه کاملاً تثبیت نمی‌شوند (محمدی مزینان، ۱۳۸۷).

عمده‌ترین تفاوتی که میان نظریه گفتمان لاکلاو و موف و تحلیل انتقادی گفتمان فرکلاف وجود دارد، این است که نظریه گفتمان لاکلاو و موف برای

تحلیل نشانه شناختی پدیده های اجتماعی در سطح کلان کارآمد است ولی توان ارائه تبیین های خرد زبان-شناختی را ندارد. از سوی دیگر فرکلاف نیز اگرچه دارای ابزارهای زبان شناختی کارآمدی برای تحلیل های خرد زبانی است، ولی نمی تواند توصیفی جامع از تحولات کلان سیاسی-اجتماعی بدست دهد (سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۰۸)

تحلیل دال و مدلول های گفتمان اروپایی بریتانیا

دال ها (نشانه ها)یی هستند که عمومیت بیشتری در نگرش و رویکرد اتحادیه اروپایی داشته و در گفتمان سیاست خارجی کشورهای عضو برجسته سازی شده اند که می توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد: دال های مستقیم (که به طور مستقیم بر مفاهیم دلالت دارند) و دال های ضمنی یا غیرمستقیم که در قالب استعاره به کار گرفته شده و به طور ضمنی بر مفاهیم دلالت دارند. دال های مستقیم گفتمان اتحادیه اروپایی که محویت تحلیل در مقاله حاضر هستند، عمومیت بیشتری داشته و از جمله آنها می-توان به اروپا، اروپاگرایی (Europeanism)، اروپایی سازی (Europeanization) و وحدت اروپا (European Union) اشاره کرد. در مقابل هر یک از این دال ها، می توان «دیگری» هایی را یافت که در گفتمان سیاست خارجی بریتانیا شکل گیرد. از جمله این دیگری ها می-توان از دال حاکمیت ملی (National Sovereignty)، تاجریسم (Thatcherism)، شک گرایی اروپایی (Euroscpticism)، آتلانتیک گرایی (Atlanticism) و اسطوره ستیزی اروپایی نام برد.

اولین قدم برای تحلیل سیاسی در چارچوب نظریه گفتمان لاکلاو و موف شناسایی فضای استعاره ای شکل دهنده به گفتمان می باشد. فضای استعاره ای در واقع بستر تاریخی و شرایطی است که یک گفتمان در آن شکل می گیرد. از آنجایی که مهم ترین دال برای کشورهای اروپایی خود مفهوم «اروپا» است، می توان آن را به عنوان دال برتر در اتحادیه اروپا در نظر گرفت. برای روشن شدن این مفهوم لازم است به اوضاع و احوال زمانی برجسته سازی این دال و تبدیل آن به یک دال مرکزی عنایت داشته باشیم.

۱- دال اروپا

دال اروپا به عنوان دال برتر یا دال مرکزی در سیاست خارجی اتحادیه اروپا محسوب می گردد که دیگر دال ها (نشانه ها) حول محور آن انسجام می یابند. گر مدلول را به زبان ساده مصداق دال در جهان خارج در نظر بگیریم، مدلول اروپا می تواند سازمان اروپایی همکاری اقتصادی (OECE)، پیمان بروکسل، شورای اروپا، جامعه ذغال و فولاد و پیمان لیسبون و ماستریخت باشد. به عبارت دیگر کلیه مواد درون معاهدات اتحادیه اروپایی را که به روند همگرایی کشورهای عضو و نیز هویت اروپایی تجسم می بخشید، در برمی گیرد.

می توان گفت که اروپا، نقطه مرکزی (nodal point) در گفتمان است که به همه عناصر موجود در گفتمان معنا می بخشد. به بیان دیگر، هر افق گفتمانی، تنها توسط مجموعه ای از نقاط مرکزی تثبیت نمی یابد بلکه به مدد استفاده از یک دال است که تمامیت آن ساخت، بازنما می شود (سعید، ۱۳۷۹: ۵۵). برای

اروپاییان، اروپا انتزاعی ترین دال است. این عقیده سبب می شود که دال اروپا در تعمیم یافته ترین شیوه عمل کند. از این رو این مفهوم، مبهم و نامعلوم نیست و گرایش های سیاسی متعدد می تواند آن را مفصل بندی نماید. اگر از دسته بندی رورتی هنگام توصیف مفهوم «واژگان نهایی» (final vocabulary) استفاده کنیم (سعید، ۱۳۷۹: ۵۶)، باید اذعان داشت که اروپا دقیق ترین اصطلاح در واژگان اروپاییان است. از آنجایی که هر گفتمانی ضرورتاً نیاز به گفتمان رقیب دیگری دارد تا به واسطه آن هویت یابد، شناسایی گفتمان رقیب و یا «دیگری» بسیار ضروری است.

الف) شک گرایی اروپایی به عنوان دیگری

یک دیگری مهم که می توان در مقابل دال اروپا قرار داد، «شک-گرایی اروپایی» (Euroskepticism) است که در تعریف به معنای مخالفت با سیاست های نهادهای چند ملیتی اروپایی و مقاومت در مقابل عضویت در آنهاست. این نهادها شامل جامعه اقتصادی اروپا (EEC)، جامعه انرژی اتمی اروپا (EAEC)، جامعه ذغال و فولاد اروپا (ECSC) بودند که همگی پیش از شکل گیری اتحادیه اروپایی (EU) فعالیت می کردند. این اصطلاح عموماً در رابطه با رویکرد بدبینانه بریتانیا به اروپا مورد استفاده قرار می گیرد که در زمان عضویت در هر یک از این سازمان های اروپایی از خود مقاومت نشان داد. به عبارتی دیگر، دال شک گرایی اروپایی در گفتمان سیاست خارجی بریتانیا خصوصاً در حزب محافظه کار، یکی از برجسته ترین دال ها می باشد که همواره منجر به حاشیه رانی دال اروپا شده است.

می توان دلایل این سرسختی بریتانیا را در چهار محور خلاصه کرد: یکی موقعیت جغرافیایی این کشور و تأثیر آن بر تاریخ این کشور. مردم بریتانیا در یک

جزیره زندگی می‌کنند که در گوشه قاره قرار داشته و همواره در دل اقیانوس ها بوده است. از این رو بریتانیایی ها همواره از اروپا به عنوان «مکانی دیگر» یاد می‌کنند. دوم تاریخ بریتانیاست که همسویی بیشتری با قاره های دیگر دارد. نقش برجسته و درخشان بریتانیا در جنگ جهانی دوم نیز تأثیر بسزایی در این شک گرایي اروپایی دارد. سوم موقعیت اقتصادی این کشور است که از اواسط سال های دهه ۱۹۹۰، از برترین و پیشروترین اقتصادهای اروپای غربی بوده و رشد نسبی بالا و بیکاری پایین داشته است. چهارمین دلیل خصومت بریتانیا با اروپا که در خارج از این کشور چندان قابل فهم نیست، رسانه های قدرتمند و منحصر به فرد این کشور است که بسیار جهت گریانه به ترویج شک گرایي اروپایی می پردازد و در نهایت می توان دلایل فرهنگی و اجتماعی را نیز در دامن زدن به این شک گرایي اضافه کرد که نگرش هایی را در تضاد با رویکرد دیگر اعضای اتحادیه اشاعه می دهند. (Grant, 2008: 1-5).

جهت روشن کردن رویکرد بریتانیا نسبت به اتحادیه اروپا در دوره های مختلف، می توان تحلیل های سیاسی-اجتماعی نظریه لاکلاو و موف را با استنادهای متنی تقویت و تأیید کرد: تصویر «سه حلقه» ای که چرچیل در سال ۱۹۴۸ ارائه داد و تبدیل به طرح مفهومی مهمی برای سیاست خارجی بریتانیا شد، نیز به روشنی مبتنی بر این ایده بود که اروپا جایگاه خاصی در سیاست خارجی بریتانیا ندارد. نکته اینجا بود که بریتانیا، قدرت خود را از حضور در این سه حلقه کسب می‌کرد و همچنان قدرتی جهانی بود: «اولین حلقه برای ما، طبیعتاً کشورهای مشترک المنافع بریتانیایی و امپراطوری با تمام اجزای تشکیل دهنده اش است.» (Churchill 1948, به نقل از Larsen, 1997: 52)

مارگارت تاچر نیز در مناسبتی اظهار داشت: «هم ما و هم اروپا در حال بازی ساختاری هستیم» (Handsard, 3 December 1980). این جمله به روشنی بیانگر نگاه دوگانه تاچر و تقسیم بندی بریتانیا و اروپا به دوگانه متضاد «ما-آنها» می باشد که «ما» در آن قطبیت محوری داشته و برجسته شده، آنها غیر و دشمن محسوب شده و به حاشیه رانده شده است. مایکل پورتیلو وزیر دفاع بریتانیا در ۱۸ اکتبر ۱۹۹۵ اظهار داشت: «بریتانیا به هیچ وجه نخواهد پذیرفت که اتحادیه اروپایی برای آن سیاست دفاعی و امنیتی تعیین کند. سربازان بریتانیایی برای دفاع از وطن خود به جنگ خواهند رفت نه برای دفاع از اروپا». (خالوزاده، ۱۳۷۷: ۲۱۸)

جان میجر در یک سخنرانی در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۶ تحت عنوان «آینده اروپا» اظهار داشت: «اتحادیه اروپایی همواره معبر راحتی برای انگلیس نبوده است. تاریخ ما با دیگر شرکای اروپایی متفاوت است و اساساً ما دارای تفاوت جوهری با یکدیگر هستیم». (Financial Times, 24 June 1996). در این جملات بریتانیا خود را از اروپا مجزا کرده و بر این باور است که دارای تفاوت های جوهری با اروپا می باشد. به عبارت دیگر خود را برجسته ساخته و اروپا را به حاشیه می-راند.

ب) اسطوره ستیزی اروپایی به عنوان دیگری
در سال های ۱۹۸۰ با وجود اینکه اروپا درون گفتمان مسلط قرار داشت، به ندرت بیانگر یک واحد دارای ویژگی های فرهنگی یک اسطوره (myth) بود. این بدان معنی نبود که اروپا نمی بایست از ارزش های مشخصی حمایت کند، بلکه این ارزش ها همان ارزش-هایی بودند که غرب تعریف می کرد: آزادی، دمکراسی و حقوق بشر. علی رغم اینکه اروپا دارای هدفی معنوی و اخلاقی تلقی

می شد، اما این هدف، بخشی از پروژه عظیم غرب بود و تقریباً همیشه در اتحاد با ایالات متحده مورد اشاره قرار می گرفت. بخش مهمی از گفتمان مسلط آن زمان این واقعیت بود که اروپا هرچه که بود، نمی توانست برساخته شود و یا بر اساس طرح های ایدئالیستی و اغراق آمیز عمل کند. بدین ترتیب غیر دیگری که بریتانیا در مقابل دال اروپا قرار می دهد، «اسطوره اروپایی» است. مارگارت تاچر در سخنرانی براگ (Bruges) در ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۸ عنوان داشت: «ما اجازه دهیم اهداف آرمانشهرگرایانه (Utopian) اتحادیه اروپا اروپا حواس مان را پرت کند. آرمانشهر هرگز بدست نمی آید زیرا در آن صورت دیگر مطلوب نیست.» (Larsen, 1997:56)

جامعه اروپا متعلق به تمامی اعضای آن است و باید منعکس کننده سنت ها و تمایلات تمام اعضاء آن باشد. این جامعه ابزاری نهادی نیست که دائماً با مفاهیم انتزاعی روشنفکرانه در حال تغییر و تحول باشد. (Larsen, 1997:56)

این موضوع به عدم حضور «اسطوره اروپایی» (European mythology) در گفتمان بریتانیا بازمی گشت. مارگارت تاچر در سال ۱۹۸۹ زمان پیوستن بریتانیا به پیمان ماستریخت، با این نگرش که بتواند هیولای اروپا را از درون رام کند این گونه عنوان کرد: «بریتانیا در رویای آرمیدن در سایه یک اروپای آرام و راحت نیست. سرنوشت ناگزیر ما اروپاست به عنوان جزئی از این جامعه». و به گفته جان ردوود (John Redwood): «اروپا قاره من است، کشور من نیست». بنابراین حتی در چارچوب گفتمان مسلط آن دوران، بریتانیا همواره جدا از اروپا نگرسته می شد با وجود اینکه ملایمت در راستای الحاق این دو، رو به افزایش بود.

۲- دال اروپایی سازی یا اروپاگرایی

دال مهم دیگر در گفتمان اتحادیه اروپایی، اروپایی سازی (Europeanization) یا اروپاگرایی (Europeanism) است. اروپایی سازی به عنوان یک دال مهم در سیاست خارجی اتحادیه اروپا دلالت بر مجموعه ای از ویژگی ها دارد: می توان آن را تأثیرت همگرایی بر سیاست داخلی کشورهای عضو دانست که در قالب پیمان هایی چون ماستریخت و لیسبون نمود خارجی می یافت و بدان واسطه کشورها خود را متعهد به پیروی از سیاست هایی در راستای حمایت از وحدت اروپایی و هنجارهای اروپایی می کردند. مدلول اروپایی سازی می تواند وحدت اقتصادی و پولی، سیاست خارجی و امنیتی مشترک، امور شهروندان و تدابیر داخلی اروپا باشد. به عبارت دیگر شامل موادی در معاهدات اتحادیه اروپایی است که به روند همگرایی کشورهای عضو و نیز هویت اروپایی تجسم می بخشید. چالش بریتانیا در مقابل مفهوم اروپایی سازی به وضوح در بیانات مقامات این کشور در موقعیت های مختلف دیده می شود. جان میجر در رابطه با اروپایی سازی خاطر نشان ساخت:

منشور اجتماعی قرارداد ماستریخت صرفاً یک مجموعه از اصول و مقررات نیست بلکه این منشور مجموعه ای از سیاست هاست که بر خلاف تصور طرفداران آن، هزینه های عمومی دولت ها را افزایش داده و بیکاری را بیشتر می کند و از آنجا که تصمیم گیری در خصوص مسائل اجتماعی مندرج در این منشور، نه از طریق حق رأی ملی بلکه به صورت رأی اکثریت می باشد، بنابراین ما از اساس با آن مخالفیم.

همچنین میجر در یک سخنرانی در نشست حزب محافظه کار تأکید نمود: «فصل اجتماعی می تواند به عنوان ابزاری جهت تحمیل هزینه های اجتماعی به

انگلیس از سوی اتحادیه درآید. اجرای این طرح نشان از یک اقدام غیر اخلاقی است که اتحادیه سعی دارد آن را به بریتانیا تحمیل نماید.»

با وجود اینکه بلر در مقاطعی از زمان، بر عضویت در یورو پافشاری می‌کرد، اما هرگز بریتانیا به حوزه یورو ملحق نشد. از تمامی این نقل قول‌ها برمی‌آید که بریتانیا هرگز تن به یک اروپایی سازی کامل نداده و همواره حق وتویی برای خود محفوظ داشته است. بنابراین دال اروپایی سازی همواره در گفتمان سیاست خارجی بریتانیا به حاشیه رانده شده و در عوض، غیرهای هویت ملی و آتلانتیک‌گرایی برجسته سازی شده‌اند.

الف) هویت ملی یا ملی‌گرایی به عنوان دیگری

یک دال مهم که به عنوان دیگری در گفتمان اروپایی سازی عمل می‌کند، «هویت ملی» و «هویت بریتانیایی» است که در تضاد و رقابت با هویت اروپایی قرار می‌گیرد. دکترینی که بر این باور است که ملت‌ها باید به صورت مستقل و نه جمعی در راستای تحقق اهداف و منافع خود گام بردارند. از این رو دال ناسیونالیسم، در تضاد با انترناسیونالیسم قرار می‌گیرد که طرفدار یکی شدن همه مرزها و از میان رفتن مفهوم امروز «کشور» است.

در اینجا دال اروپاگرایی نماد روشنی از انترناسیونالیسم بوده که برای هویت ملی یک خطر محسوب می‌گردد و در تضاد و رقابت با هویت بریتانیایی قرار می‌گیرد. کشورهای عضو اتحادیه اروپا با پذیرش هویت اروپایی در واقع از هویت ملی خودکناره گرفته و هویت جدید با منافع جدیدی برای خود تعریف می‌کنند. در واقع دال ناسیونالیسم یا هویت ملی در اکثر کشورهای اتحادیه اروپا یک دیگری در قبال اروپا محسوب می‌شود. اکثر کشورهای اتحادیه اروپا دال

اروپا را برجسته سازی کرده و دال ناسیونالیسم را به حاشیه رانده اند بجز بریتانیا که به لحاظ جغرافیایی و سیاسی، احساس متفاوت بودن نسبت به دیگر اعضای اتحادیه داشته و بر هویت بریتانیایی اصرار می ورزد. بریتانیا به خاطر عقبه تاریخی خود (نظام امپراطوری و پیوستگی با آنگلو ساکسون ها) و نیز شرایط جغرافیایی (جزیره ای بودن)، حاضر به ترک استقلال و هویت ملی خود نبوده و همواره بر هویت بریتانیایی پافشاری می کند. بنابراین بریتانیا در مقابل دال اروپا، غیر «هویت بریتانیایی» یا «بریتانیایی مآبی» (Britishness) را قرار می دهد.

چرچیل به دوگل در سال ۱۹۹۴ این گونه می گوید: «هر زمان که ما نیاز به انتخاب میان اروپا و دریای باز داشته باشیم، دریای باز را انتخاب خواهیم کرد...» (W. Churchill, 1994: libreich) وی همچنین در دانشگاه زوریخ در سپتامبر ۱۹۴۶ و در پاسخ به ژاک دلور خاطرنشان ساخت که وی همگرایی اروپا را صرفاً برای کشورهای قاره اروپا می پذیرد و نه برای بریتانیا: «هر قدمی که اروپا را به موفقیت و صلح نزدیکتر کند، در راستای منافع بریتانیا خواهد بود اما ما رویا و برنامه خاص خود را داریم. ما همراه و همگام با اروپا هستیم اما نه هرگز بخشی از آن. ما با آن در ارتباط هستیم اما جزئی از آن نیستیم».

جان میجر در رابطه با مخالفت های دائمی بریتانیا با سیاست های اتحادیه گفت: «اغلب بریتانیا ریگی در صدف اتحادیه بوده است... من اجازه نخواهم داد بریتانیا در سیستم فدرالیستی اروپا هضم گردد. قدرت حق وتوی ما به این معنی است که هیچ کس ما را برای انجام کاری که تمایل نداریم، نمی تواند مجبور سازد». (Financial Times, 24 June 1996)

نگاه حزب کارگر که اروپاگراتر بود نیز در این زمینه بسیار حائز اهمیت است: بلر در مصاحبه تبلیغاتی خود با روزنامه سان گفت: «من خوب می دانم بریتانیایی ها وقتی تصویر چهره ملکه را بر اسکناس ۱۰ پوندی می بینند، چه حس و حالی دارند. من هم این را حس می کنم. بدیهی است که اینها موضوعات عاطفی تنیده با پول واحد است. به حاکمیت بریتانیا و قانون اساسی این کشور بازمی گردد». (The Sun, 17 April 1997) ردوود نیز در رابطه با پول مشترک اظهار داشت: «مسئله اصلی پیوستن به یورو نیست، بلکه از دست دادن پوند است». جک آرنولد نیز در این رابطه گفت: «در اساس و در عمل اشتباه است».

ب) آتلانتیک گرایی به عنوان دیگری: گفتمان تاجریم

یکی دیگر از غیرهای مهم دال اروپایی سازی یا اروپایی گرایی در اتحادیه اروپا، آتلانتیک گرایی (Atlanticism) است که در دوره‌های مختلف برجسته سازی یا به حاشیه رانده شده است. آتلانتیک-گرایی آموزه همکاری و تعامل میان ملل اروپای غربی و امریکای شمالی در عرصه های سیاسی، اقتصادی و دفاعی می باشد. به عبارت دیگر نوعی باور به امکان پذیری همکاری های سیاسی، اقتصادی و دفاعی میان اروپای غربی و ایالات متحده است. بدیهی است که این دال با تأکید بر حفظ پیوندهای عمیق اروپا و امریکا در حوزه های مختلف، در تضاد و رقابت با دال اروپایی سازی قرار می گیرد که با تکیه بر هنجارهای خاص اروپایی، تأکید بر برقراری و حفظ وحدت میان کشورهای اروپایی دارد. در عین حال ضدیت با ایالات متحده و سیاست های این کشور به شکل گیری هویت اروپایی و گفتمان اروپاگرایی انسجام می بخشد. در واقع اتحاد آتلانتیک برای بریتانیا عملکردی دوگانه داشت: هم عضویت این کشور در همکاری های اروپایی

را تسهیل می کرد و هم در زمینه عضویت بریتانیا در هر گونه سازمان اروپایی که هویت این کشور را از آن سلب می نمود، نقش بازدارنده ایفا می کرد.

اروپایی-سازی در دوران نخست وزیری تاچر اصولاً دالی حاشیه ای و نقطه ای بدیل مقابل دال آتلانتیک گرایی و نزدیکی با ایالات متحده امریکا محسوب می شد. از آنجایی که آتلانتیک گرایی در دوران نخست وزیری تاچر برجسته تر از دیگر زمان ها بوده است، مارگارت تاچر در قبال روند تحولات مربوط به جامعه اقتصادی اروپا، سیاست های شدیدی اتخاذ نمود و بیشتر به سوی امریکا و تشدید فرایند آتلانتیک گرایی در سیاست خارجی بریتانیا متمایل بود و به اهداف سنتی ناتو و جهت گیری های نظامی-گرایانه آن روی خوش نشان داد (خالوزاده، ۱۳۷۷: ۴-۵) تاچر معتقد بود بهترین راه تامین منافع انگلیس، ایفای نقش واسطه میان اروپا و امریکا است. از این رو، وی از ادغام انگلیس در جامعه اروپا رضایت نداشت و حتی نزدیکی به ایالات متحده را ترجیح می داد.

مارگارت تاچر در رابطه با بودجه بندی اتحادیه اینگونه بیان داشت: «ما به میزان غیرمنصفانه ای بودجه دریافت کرده-ایم. بریتانیایی ها افراد منصف و عادل هستند و این ویژگی شخصیتی ماست، در حالیکه این خصوصیت در اروپا وجود ندارد و اروپاییان تنها بدنبال دریافت هرچه بیشتر هستند. این تفاوت بسیار عظیم است و بر این اساس من [با تصمیمات اتحادیه] مخالفت می کنم.» (Margaret Thatcher 1993) وی همچنین خطاب به نیکلاس هندسون در رابطه با اختصاص بودجه اروپا عنوان داشت: «پول در اختیار من است و دست آنها به آن نخواهد رسید» (Thatcher 13/08/1979).

همچنین تاجر در رابطه با تفاوت اروپا و آمریکا اظهار داشت: «اروپا هرگز مانند آمریکا نخواهد بود. اروپا محصول تاریخ و آمریکا محصول فلسفه است». عدم یگانگی اروپا توسط تاجر در سخنرانی براگ در مورد جامعه آتلانتیک و جامعه اروپا در دو سوی آتلانتیک، مورد اشاره قرار گرفت: «ما نباید فراموش کنیم که ارزش های اروپایی در تبدیل شدن ایالات متحده به یک مدافع نیرومند آزادی کمک بسیاری کرده است. غرب واحد مبهمی بود که باید تقویت می شد و ما باید به گسترش WEU پردازیم به عنوان ابزاری جهت تقویت اروپا برای دفاع از غرب». (Larsen, 1997: 47-58)

تاجر اعتماد زیادی به گسترش و تعمیق همگرایی در قالب اروپایی آن نداشت و اساساً ضرورتی نیز برای آن نمی دید. از نظر وی جامعه اروپا به «هوایمایی بدون خلبان» تبدیل شده بود که مقصد آن معلوم نبود و مشخص نبود نشستن درون این هوایما چه سرنوشتی را برای مسافر آن رقم بزند. از همین رو بود که به رغم عضویت بریتانیا در دهه ۷۰ در جامعه اروپا، تاجر به رویکرد همگرایانه برخی مقامات جامعه اروپایی و برخی کشورهای عضو جامعه اروپا چندان اعتمادی نداشت. وی در رابطه با یورو گفت: «اگر کسی پیشنهاد می کند که من به پارلمان رفته و پوند استرلینگ را باطل اعلام کنم، باید بگویم: خیر! ما به روشنی اعلام کرده ایم که زیر بار پول مشترک تحمیلی نخواهیم رفت». (M. Thatcher, 10.1990: bbc.co.uk)

۳- دال وحدت اروپا

دال مهم دیگر در گفتمان اتحادیه اروپا «وحدت اروپا» است. اگر بخواهیم شرایط استعاره ای شکل گیری آن را تصویر کنیم، علاوه بر انگیزه های مذهبی و نقش

اندیشه های ملل مسیحی که بن مایه اندیشه وحدت اروپا بود، از نظر عینی هم شرایطی که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم فراهم شد و الزاماتی که فراروی اروپاییان قرار گرفت، نقش مهمی در هدایت آنها به سوی وحدت داشت. می توان انگیزه های مهم اقدام اروپاییان جهت همگرایی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم را این گونه برشمرد:

۱- تمایل به عدم تکرار درگیری های آلمان و فرانسه که به مدت سه نسل مانع از صلح و آرامش در اروپا شده بود و این مهم فقط در قالب وحدت منطقه ای امکان پذیر می شد.

۲- ضرورت بازسازی اقتصادی اروپای باختری به عنوان اهرم سیاسی که از این زاویه اروپا در قالب طرح مارشال مورد حمایت آمریکا هم قرار گرفت و در سال ۱۹۴۸ به ایجاد «سازمان همکاری اقتصادی» (OECE) منجر گردید.

۳- ترس از کمونیسم در زمانی که پرده های آهنین بر اروپای مرکزی فرو می افتاد و جنگ سرد شکل می گرفت.

۴- و بالاخره در شرایطی که به ظهور سلاح های هسته ای نقش اساسی و مسلط در دست آمریکا و شوروی قرار می گرفت و همه چیز دال بر آن بود که نقش اروپا در مسائل جهانی رو به کاهش است، ضرورت اتحاد اروپا آشکارتر می شد (نقیب زاده، ۱۳۸۲: ۳۳-۳۴).

الف) منافع ملی به عنوان دیگری

اکثر کشورهای عضو اتحادیه، دال وحدت اروپا را برجسته سازی کرده و تن به الزامات این وحدت در قالب معاهدات همگرایی دادند بجز بریتانیا که به واسطه حس متفاوت بودن، این دال را غیریت سازی کرده و در دوره های

مختلف به حاشیه رانده است. در مقابل، بریتانیا دال «منافع ملی» (National Interest) را در رویکرد سیاست خارجی خود برجسته سازی می‌کند. به عبارت دیگر، دال منافع ملی که به عنوان دیگری در قطب مخالف دال وحدت اروپا قرار می‌گیرد، در ردیف دال‌های اصلی بریتانیا قرار می‌گیرد. در گفتمان مسلط بریتانیا در سالهای دهه ۱۹۸۰، همچون پیش از آن، اروپا به عنوان یک جامعه ارگانیک یا یک نهاد مدنی که بریتانیا به لحاظ اشتراک فرهنگی، متعلق به آن باشد، تلقی نمی‌شد. هرگونه همکاری با اروپا، در چارچوب برآوردن منافع بریتانیا، مشروعیت می‌یافت. حزب محافظه کار در بیانیه خود در سال ۱۹۸۷ این گونه اظهار داشت:

ما در دفاع از منافع بریتانیایی ایستاده‌ایم... و به نقش رهبری مسئولانه خود ادامه می‌دهیم، در حالیکه منافع کشور خود را پی‌گیری می‌کنیم. (The Conservative party Manifest, 1987: 94)

مالکوم ریفکیند (Malcom Rifkind) وزیر خارجه سابق انگلیس در اجلاس سالانه ۱۹۹۵ حزب محافظه کار اظهار داشت: «بریتانیا عضویت در اتحادیه اروپایی را تا جایی جایز می‌داند که به منافع ملی این کشور لطمه وارد نشود». (خالوزاده، ۱۳۷۷: ۸)

وزیر خارجه وقت بریتانیا در هنگام ارائه دستورالعمل دولت محافظه کار جهت شرکت در کنفرانس بین‌الدول تورینو تحت عنوان «مشارکت ملت‌ها» اظهار داشت: «در جایی که منافع بریتانیا در خطر باشد، ما آزادانه سیاست خارجی خود را دنبال می‌کنیم و دولت بریتانیا هیچ تعهدی در خصوص سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی نخواهد داشت». (خالوزاده، ۱۳۷۷: ۳۲)

دولت بریتانیا موضع خود را در ارتباط با سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP) به عنوان یک اصل اساسی تعیین کرده است: «سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی هیچ موقع نمی-تواند جایگزین یک سیاست خارجی ملی کشورهای عضو گردد. به خصوص جایی که مربوط به منافع و مصالح بریتانیا باشد، ما روی آزادی عمل خود پافشاری خواهیم کرد. انگلیس تعهدی برای پایبندی به تصمیمات دسته جمعی نخواهد داد.» (The Times, 26 October, 1995) بلر همچنین در رابطه با حفظ منافع بریتانیا اظهار داشت: «برای حمایت از منافع ملی بریتانیا، بهتر است گزینه های خود را برای انتخاب در رابطه با اروپا باز بگذاریم» (The Guardian, 1 April 1997).

ب) حاکمیت ملی به عنوان دیگری

عامل دیگری که در گفتمان سیاست خارجی بریتانیا در مقابل دال وحدت اروپا و گفتمان همگرایی قرار می گیرد، دال «حاکمیت ملی» (National Sovereignty) است. در سال های دهه ۱۹۸۰، زبان کشورهای مشترک المنافع تقریباً از بین رفته بود و تنها تأکید بر یک اروپای باز (an open Europe) بود. عامل کلیدی در گفتمان مسلط، برقراری ارتباط میان مسئله اروپا و مسئله حاکمیت پارلمانی محسوب می شد. اکثریت محافظه کاران، ورود به جامعه اروپایی را به عنوان یک تعدیل عملگرایانه لازم (necessary pragmatic adjustment) برای پیامدها تلقی می کردند. آنها قصد داشتند جامعه اروپایی را به عنوان مجموعه ای از دولت ها در نظر بگیرند که حاکمیت بریتانیایی را بدون تغییر باقی می گذارد. ادوارد هیت (Edward Heath) نیز به پیش کشیدن عناصری از این گفتمان پرداخت:

ما درون خود به خوبی می‌دانیم که ما هرگز نمی‌توانیم خود حقیقی مان باشیم و فرهنگ حقیقی خود را اشاعه و گسترش دهیم مگر اینکه دارای استقلال در سیاست خارجی و نظامی باشیم. (Larsen, 1997: 58)

چرچیل در ۱۸ مارس ۱۹۴۶ ابراز داشت: «سیاست دفاعی بریتانیا حامی سیاست وسیع امنیتی این کشور است که هدف آن حفظ آزادی و دفاع از حاکمیت ارضی کشور و سرزمین‌های وابسته به آن و همچنین قادر ساختن آن به دنبال کردن منافع ملی در داخل و خارج می‌باشد». (خالوزاده، ۱۳۷۷: ۱۹۷)

کامرون در رابطه با حل مسائل مربوط به اروپا اظهار داشت: «...ما در نظام پول مشترک یورو عضو نیستیم و هرگز از قوانینی که بریتانیا را وادار به حمایت مالی از حوزه یورو می‌کند، حمایت نمی‌کنیم.» (The Guardian, 21, 4, 2010)

رای ۳ دولت مک میلان و هیث برای حفظ نقش جهانی بریتانیا بسیار حیاتی بود. آنها هرگز این حالت را متصور نبودند که جامعه اروپایی، به گونه‌ای گسترش یابد که حاکمیت یا هویت بریتانیا را به طور جدی به چالش بکشد (Sharp 1987). در این میان، استدلال‌های کلیدی را حزب دست راست «توری» (Tory) و حزب دست چپ کارگر ارائه می‌دادند که معتقد بودند، حاکمیت پارلمانی بریتانیا، با ورود به جامعه اروپایی مورد تهدید قرار می‌گیرد. بی‌اعتمادی قدرتمندی نسبت به ادغام بیشتر در قاره وجود داشت. جمله معروف رهبر حزب کارگر این بود: «بریتانیا نمی‌تواند به هزاران سال وقایع تاریخی عقب خود، پشت پا بزند». ادوارد هیث نیز در این رابطه بر این باور بود: «با پیوستن به اروپا هیچ گونه پریشانی در رابطه با تضعیف حاکمیت ملی وجود ندارد» (Edward Heath 07/1971).

نتیجه گیری

با مروری تاریخی بر نگاه بریتانیا در دوره های مختلف به وحدت اروپا و سپس تحلیل این رویکرد به روش شناسایی نشانه ها (دال و مدلول ها)ی موجود در گفتمان به این نتیجه می رسیم که بریتانیا همواره نگاهی ابزاری به اروپا و همگرایی منطقه ای داشته و فقط در مواردی با روند با وحدت اروپا همراهی داشته که در راستای منافع ملی این کشور بوده است. به عبارت دیگر، بریتانیا تن دادن کامل به سیاست های اروپایی را مغایر با منافع ملی خود قلمداد کرده و با حفظ نمادهایی از هویت ملی مثل پوند، سعی در حفظ هویت بریتانیایی و حاکمیت ملی خود دارد. منافع ملی نیز خود برساخته گفتمان هاست و هر کشوری با توجه به گفتمان های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و رویه های گفتمانی درون آنها، منافع ملی کشور خود را تعریف کرده و در واقع آن را برمی سازد.

با کند و کاو در دال های موجود در گفتمان اتحادیه اروپایی که دلالت مستقیم بر مفاهیم دارند و نیز تحلیل دیگری های هر یک از آنها، روشن شد که تمامی دال های اتحادیه اروپا توسط بریتانیا در دوره های مختلف به حاشیه رانده شده و در گفتمان سیاست خارجی این کشور غیریت سازی شده اند. در عوض کلیه دیگری های گفتمان اروپایی، در گفتمان بریتانیا به دال های اصلی و محوری تبدیل شده و برجسته سازی شده اند. حفظ هویت بریتانیایی در تمام دوره های سیاست خارجی بریتانیا و در رویکرد تمام احزاب سیاسی به چشم می خورد. در این راستا برخی احزاب مثل حزب کارگر و لیبرال نگاهی مثبت گرایانه تر به وحدت اروپا داشتند و برخی دیگر مثل حزب محافظه کار (خصوصاً در زمان زمامداری تاچر) رویکردی کاملاً ستیزه جویانه و ضد اروپا اتخاذ کردند، اما آنچه

در تمامی احزاب بریتانیا مشترک بوده، تأکید و پافشاری بر حفظ هویت بریتانیایی است و همین امر موجب انزوای منطقه ای این کشور شده است.

اشاره شد که اروپایی سازی همراه با تغییرات نهادی در صورتی به شکلی جامع در بریتانیا اتفاق می‌افتاد که در چهار سطح، تغییر نهادی رخ می‌داد: ساختار رسمی نهادها، رویه‌ها و فرایندها، قوانین و راهبردها و فرهنگ و هنجارها (Bulmer & Burch, 1998: 624). اما از آنجایی که دولت بریتانیا با تأکید بر حفظ هویت، فرهنگ و تاریخ بریتانیایی، تمایلی برای ایجاد تغییر در ساختارها، رویه‌های سیاسی، قوانین و هنجارهای خود به شیوه اروپایی نداشته است، هرگز تن به یک اروپایی سازی کامل نداده و اروپایی شدن رادر مقابل بریتانیایی بودن و در نتیجه مغایر با هویت و منافع ملی خود تلقی می‌کند. شکی نیست که در سطح سیاست و سازماندهی سیاسی، تأثیر اتحادیه اروپا بر عملکرد دولت بریتانیا بسیار عمیق بوده است. عضویت در اتحادیه، موضوعات تازه و چالش‌برانگیزی وارد دستور کار دولت کرده و روند مباحثات سیاسی را تغییر داده است. اما آنچه حائز اهمیت است، روش‌های دولت بریتانیا در حل و فصل و فرمول‌بندی‌های سیاسی بریتانیا در رابطه با اروپا است که هیچ نشانی از مدل‌ها و رویه‌های اروپایی ندارد، بلکه سنت بریتانیایی در محوریت رفتار دولت در مقابل اروپا قرار داشته است.

این مقاله شناخت نسبتاً جامع و مفیدی از چگونگی برساخته شدن هویت‌ها، منافع ملی و فرایند بازتولید شدن آنها در فرایندهای اجتماعی و معادله‌های قدرت به دست می‌دهد. هویت‌ها هرگز ثابت نبوده، بلکه سیال هستند و پیوسته در حال بازتولید شدن می‌باشند. روشن شد که فرهنگ سیاسی خاص که از درون

برساختگی هویت‌ها و گفتمانهای خاص شکل می‌گیرد، می‌تواند منجر به کند کردن روند همگرایی شده و در صورت قوی بودن روند همگرایی، به انزوای منطقه‌ای یک کشور بیانجامد. بنابراین در خاورمیانه و آسیای مرکزی که روند همگرایی به خودی خود ضعیف است، فرهنگ‌های سیاسی و هویت‌های مختلف و بعضاً متضاد، با اولویت دادن منافع ملی خود، به تضعیف بیشتر این روند کمک می‌کنند. کاربرد خلاقانه استعاره‌ها در توسعه‌های سیاسی جدید، مشخصه تحلیل گفتمان عمومی و سیاسی است که باید برای درک جهت‌گیری‌های سیاسی و چرخش مباحثات در جامعه گفتمانی مربوطه، در ردیف روش‌های رایج تحلیل گفتمان قرار گیرد.

منابع

- خالوزاده، سعید (۱۳۷۷)، «نقش انگلیس در معادلات قدرت در اروپا». تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- بابی، سعید (۱۳۷۹)، «هراس بنیادین (اروپا‌مداری و ظهور اسلام‌گرایی)»، ترجمه غلامرضا جمشیدیها و موسی عنبری، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- سلطانی، سید علی اصغر (۱۳۸۳)، «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، فصلنامه علوم سیاسی، ش ۲۸، سال هفتم، ص ۱۵۳-۱۷۹.
- سلطانی، سید علی اصغر (۱۳۸۴)، «قدرت، گفتمان، و زبان: سازوکارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران». تهران: نشر نی.
- محمدی مزینان، طه (۱۳۸۷)، «نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی»، دسترسی در .

نقیب زاده، احمد (۱۳۸۷)، «موضع انگلستان در قالب وحدت اروپا». فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، ص ۷۴-۹۲.

هوارث، دیوید (۱۳۷۷)، «نظریه گفتمان، ترجمه سید علی اصغر سلطانی»، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۲.

Schmidt, Vivien. A (2006) "Adapting to Europe: Is it Harder for Britain?". *Political Studies Association*, vol 8: 15-33.

Gowland, D. and Turner, A (2000) *Reluctant Europeans*. Longman: New York.

Haigh, N (1984) *EEC Environmental Policy and Britain*. London: ENDS.

Jordan, A.J (2002) *The Europeanization of British Environmental Policy: A Departmental Perspective*. Basingstoke: Palgrave.

Bulmer, Simon & Burch, Martin (1998) "Organizing For Europe: Whitehall, the British State and European Union". *Public Administration Vol. 76*, (601-628) Blackwell publishers Ltd.

Doty, Roxanne Lynn (1993) "Foreign Policy as Social Construction: A Post-Positivist Analysis of US Counterinsurgency Policy in the Philippines". *International Studies Quarterly* 37(3): 297-320.

Fairclough, Norman (1992) *Discourse and Social Change*. Polity, London.

Fairclough, Norman (1995) *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*. London: Longman.

Fairclough, Norman. (2001) "Critical Discourse Analysis as a method in social scientific research". In R. Wodak & M. Meyer (eds), *Methods of Critical Discourse Analysis*, London: Sage Publications.

Jaworski, Adam & Coupland, Nikolas (1999) *The Discourse Reader*. Routledge.

Larsen, Henrik (1997) *Foreign Policy and Discourse Analysis*. London & New York: Routledge.

- Larsen, Henrik (1999) "British and Danish European Policies in the 1990s: A Discursive Approach". *European Journal of International Relations* 5, 4: 451-483
- MacDonnell, Diane (1986) *Theories of Discourse*. Blackwell, Oxford.
- Hansen, Lene (2006) *Security as Practice*. Taylor & Francis e-Library: Routledge.
- Wodak, R (1999) *The Discursive Construction of National Identity*. (Translated by A. Hirsch and R. Mitten). Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Wodak, Ruth & Meyer, Michael (2001) *Methods of Critical Discourse Analysis*. London: Sage Publications.
- Wodak, Ruth (1995) *Critical Linguistics and Critical Discourse Analysis*. Handbook of Pragmatic-Manual. (204-210) Amsterdam: John Benjamins.
- Rasmussen, J (2001) "Britain: Aloof and Skeptical". In: E. Zeff and E. Pirro (eds.) *The EU and the Member States*. Lynne Rienner: Boulder, CO.
- Musolff, Andreas (2006) "Metaphor Scenarios in Public Discourse". *Journal of Metaphor and Symbol*, 21(1), 23-38.
- Donnell, Clara Marina and Richard G. Whitman (2007) "European Policy under Gordon Brown, Perspectives on Future Prime Minister". *International Affairs*, Vol. 83, p. 253-568.
- Laclau, E, Mouffe, C (1985) *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, London: Verso.
- Robbins, Keith, (1998) "Britain and Europe: Devolution and Foreign Policy". *International Affairs*, Vol 74, p.p.105-118.
- Byrd, Peter. (1988) *British Foreign Policy Under Thatcher*, St Martin's Press. New York.
- Kavangah, Dennis. (1987) *Thatcherism and British Politics, the End of Consensus?*, Oxford University Press. New York.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی